



بعد از پنج ماه
پس اندازش را که
۱۰۰۰ تومان بود برای
پدرش فرستاد تا
باغ شان بماند.
قاسم سیزده ساله
توانسته بود با
دست‌های کوچک
خودش گره بزرگ
خانواده را باز کند

سرباز وطن

لباس پاسداری به او می‌آمد. جلوی آینه که می‌ایستاد، احساس می‌کرد با این لباس یکی از سربازان امام و ایران شده است.

یاد روزی افتاد که مسئول گزینش سپاه او را به دلیل موهای فرفری، پیراهن آستین کوتاه و سگک بزرگ کمر بند نپذیرفته بود. وقتی این خبر را بعضی از روحانیانی که قاسم سلیمانی پای منبر و درس قرآن‌شان بود، شنیدند، او را بیشتر به مسئول گزینش معرفی کردند و قاسم لباس پاسداری‌اش را پوشید و جلوی آینه ایستاد. تابستان ۱۳۵۹ دیگر یک سپاهی رسمی شده بود. مردادماه همان سال دوره هفتم آموزش پاسداری کرمان را گذراند. درست روز دوشنبه ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ که ۱۹۲ هواپیمای عراقی روی خاک ما سایه انداختند و فرودگاه‌ها و پایگاه‌های مهم هوایی را بمباران کردند، دوره آموزشی قاسم سلیمانی هم تمام شد.

مدتی کارگری کرد؛ بعد از آن در «هتل کسری» کاری پیدا کرد. بعد از پنج ماه پس اندازش را که ۱۰۰۰ تومان بود، برای پدرش فرستاد تا باغ‌شان بماند. قاسم سیزده ساله توانسته بود با دست‌های کوچک خودش گره بزرگ خانواده را باز کند. چهار ماه بعد از فرستادن پول برای پدرش، یک روز سرد برفی با سختی خودش را به رابرساوند و از آنجا توی برف و بوران پیاده به قنات ملک رفت تا با دادن سوغات به خانواده، دلشان را شاد کند و در آغوش مادری که به خاطر آن بدهی، سردردهای بدی می‌گرفت، آرام بگیرد.

کاشی‌های لاجوردی

آمدن او به کرمان دنیای بزرگ‌تری را نشان داد. هم در هتل کار می‌کرد و هم برای ورزشش به «زورخانه پهلوان عطایی» می‌رفت. پرورش اندام و کاراته هم کار می‌کرد؛ حتی در کاراته کمر بند مشکی گرفت.

با احمد سلیمانی و علی، پسر «آقای یزدان پناه» صاحب هتل به مسجد رفتند و کم‌کم با چند نفر از انقلابیون آشنا شدند. احمد نزدیک‌ترین دوستش با یکی از معلم‌های هنرستان به جلسه‌های «حاج آقا حقیقی» در «مسجد قائم کرمان» می‌رفت و پای قاسم را به این جلسه‌ها باز کرد. این شد که درس قرآن در «تکيه فاطمیه» و نشست پای منبر «آیت‌الله صالحی» در مسجد جامع کرمان جزو برنامه‌هایشان شد. «آیت‌الله روحانی» در «مسجد خواجه حضر کرمان» کنار کاشی‌های لاجوردی محراب، الفبای مبارزه را با الهام از پیام‌ها و سخنرانی‌های آیت‌الله خمینی به قاسم و دوستانش یاد داد. سال ۱۳۵۶ کارمند شرکت آب شد. وقتی جریان انقلاب بالا گرفت، جلوتر از همه برای اعتصاب پیشقدم شد و عکس‌ها و اعلامیه‌های آیت‌الله خمینی را بین دوستانی که می‌شناخت، پخش کرد.

علی یزدان پناه و دوستانش درباره این دوره می‌گویند: قاسم و احمد سلیمانی در همه تظاهرات و درگیری‌ها در صف اول بودند.

کاخ‌های بی دیوار

روزی که پای مردم عادی به کاخ پهلوی دوم باز شد، در کرمان قاسم سلیمانی جزو اولین کسانی بود که برای گرفتن شهربانی وارد ساختمان قدیمی آن شد. آن روز مأموران شهربانی با مقاومت کمی تسلیم شدند. قاسم یک «کلت رولور» از آنجا به غنیمت برداشت. حالا اگر از دوستان آن دوره بپرسید می‌گویند او دیگر آرام و قرار نداشت؛ حتی ورزش را که علاقه زیادی به آن داشت، کنار گذاشت. صبح‌ها به اداره سازمان آب می‌رفت و عصرها در ایستگاه و بازرسی‌ها و گشت‌های شبانه به دوستان مسجدی‌اش در کمیته کمک می‌کرد. آنقدر شوق داشت که به عضویت افتخاری سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد تا بتواند برای سرپا ماندن انقلاب بیشتر کار کند.

پاییز ۱۳۵۸ از نیمه گذشته بود که قاسم سلیمانی، خانم «حکیمه نامجو» را برای همسری انتخاب کرد و به یکدیگر محرم شدند.

سایه‌های غریبه

آن روز قاسم سلیمانی همراه پاسدارانی که دوره هفتم آموزش را گذرانده بودند، از اردوی پایان دوره برمی‌گشتند که خبر حمله عراق به خاک ایران را شنیدند. آنها زودتر از آنچه فکر می‌کردند مسئولیت‌های تازه گرفتند. قاسم با چند پاسدار دیگر مسئول حفاظت از فرودگاه کرمان شدند.

بعد از یک ماه که کار فرودگاه منظم شد؛ چون ورزشکار بود، برای آموزش پاسداران و بسیجیان به «پادگان قدس» کرمان دعوت شد. نیروهایی که به کردستان و سوسنگرد اعزام می‌شدند، نیروهایی بودند که دوره‌های آموزشی را زیر نظر قاسم سلیمانی هم دیده بودند.

منبع: سرهنکی، مرضی، (۱۴۰۱). نامزد گلوله‌ها. قم: خط مقدم.

